

فصلنامه سیاست دفاعی، سال یازدهم

شماره ۴۴، پاییز ۱۳۸۲

## رویکرد سیاست خارجی آمریکا به تروریسم

تاریخ دریافت مقاله : ۸۲/۷/۵  
تاریخ تأیید مقاله : ۸۲/۸/۱۲  
صفحات مقاله : ۱۴۸ - ۱۲۱

عباس خلجی  
دانشجوی دوره دکترای علوم سیاسی  
دانشگاه تهران

### چکیده

بررسی جایگاه تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و رویکردی که این کشور در برخورد با پدیده مزبور در دستورکار خود قرار داده، موضوعی است که این نوشتار درصدد پژوهشی در زمینه ماهیت و سویه‌های کارکردی آن است. بدین منظور، بعد از طرح نکات روشی در مقدمه مقاله، ضمن تعریف مفاهیم و ماهیت متغیرهای انضمامی آن، محورهای اصلی موضوع، یعنی اصول و اهداف سیاست خارجی آمریکا و استراتژی آن دولت در مقابله با تروریسم مورد کاوش قرار گرفته و در پایان به طرح جمع‌بندی موضوعی و ارائه نتیجه‌گیری و استنتاجات پژوهشی پرداخته شده است.

““““““

### کلیدواژگان

تروریسم<sup>(۱)</sup>، سیاست خارجی آمریکا<sup>(۲)</sup>، استراتژی آمریکا<sup>(۳)</sup>، چالشهای نامتقارن<sup>(۴)</sup>.

1- Terrorism

2- The American Foreign Policy

3- The American Strategy

4- Asymmetrical Challenges

## مقدمه

## ۱- بیان موضوع

تروریسم بنا به ادعای امریکا از مهمترین معضلات جهانی به شمار می‌رود که همه دولت‌ها و ملت‌ها را تهدید می‌کند؛ اما تنها ایالات متحده امریکا داعیه رهبری مبارزه با آن را دارد؛ به گونه‌ای که "مبارزه با تروریسم" محور اصلی سیاست خارجی این کشور تلقی می‌شود. بر این اساس، استراتژی تهاجمی و یکجانبه‌گرایی امریکا، سیاست خارجی همه کشورهای جهان را تحت تأثیر قرار داده است. این روند که با فروپاشی بلوک شرق و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد، در پی حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و اعلام جنگ علیه تروریسم، به اوج خود رسید. با تأمل در مواضع و رفتارهای دولتمردان و دستگاه سیاست خارجی امریکا، به نظر می‌رسد مبارزه با تروریسم پوششی برای توجیه سیاست تهاجمی و نظامی‌گرانه این کشور در برابر اسلام‌گرایان سیاسی است که مهمترین چالش هژمونی امریکا تلقی می‌شوند. امریکا برای مبارزه با این جریان، پدیده تروریسم را دستاویزی برای اتخاذ "جنگ پیشگیرانه"<sup>(۱)</sup> قرار داده تا از آن به عنوان فرصتی جهت سرکوب مخالفان خود بهره جوید و هژمونی<sup>(۲)</sup> جهانی خود را گسترش دهد.

## ۲- سؤال پژوهش

- با توجه به جهت‌گیری موضوعی این پژوهش، سؤال اصلی نگارنده این است که:
- تروریسم چه جایگاه و تأثیری در سیاست خارجی امریکا دارد؟
- در کنار سؤال اصلی می‌توان سؤال‌های فرعی ذیل را نیز افزود:
- ۱- آیا تروریسم در سیاست خارجی امریکا به عنوان یک پدیده واقعی و تهدیدی جدی تلقی می‌شود؟
- ۲- ماهیت تروریسم چیست؟ اصول و اهداف هدایت‌کننده سیاست خارجی امریکا کدام‌اند؟
- ۳- استراتژی و اقدامات امریکا در مبارزه با تروریسم کدام‌اند؟

## ۳- فرضیه پژوهش

در پاسخ به پرسش اصلی مقاله، فرضیه ذیل قابل طرح است:

مبارزه با تروریسم، توجیهی برای سیاست یکجانبه‌گرایی آمریکا در نظام بین‌الملل و گسترش سلطه آن بر دیگر کشورهاست.

#### ۴- روش پژوهش

داده‌های تأمین‌کننده محتوای این نوشتار، حاصل کاوشهای ذهنی و مطالعات اسنادی نگارنده بوده که در برخی موقعیتهای علمی و دانشگاهی مورد بحث و کندوکاو قرار گرفته‌است. اطلاعات به‌کار رفته در این مقاله با گرایش تحلیل توصیفی و استنباطهای نظری پژوهشی، سنجش و سازمان یافته است.

#### ماهیت و مختصات تروریسم

پدیده تروریسم طیف گسترده‌ای از تعاریف را دربرمی‌گیرد و برای تعریف دقیق، جامع و مانعی از آن، بین صاحب‌نظران توافق نظر وجود ندارد. تنوع و پیچیدگی پدیده تروریسم از یک سو، و برخورد‌های دوگانه دولتها و سازمانهای بین‌المللی با آن از سوی دیگر، علل اصلی عدم اجماع نظر به شمار می‌روند. براساس لغت‌نامه دهخدا، واژه تروریسم از ریشه لاتین "ترور" به معنی احساس ترس، یک اصطلاح فرانسوی است که در فارسی متداول شده‌است. از نظر لغوی، ترور به ترساندن، تروریسم به ارباب و تهدید، و ایجاد ترس و وحشت در میان مردم، و تروریست به طرفدار ارباب و تهدید، و هوادار حکومت زور، معنا شده‌اند (برجی، ۱۳۸۱، ۳). برای تعریف اصطلاحی تروریسم - به‌رغم کوشش دولتها و نهادهای بین‌المللی - موفقیتی به دست نیامده و اجماع نظر عمومی حاصل نشده‌است. اما همگان بر این نکته توافق دارند که اقدامات تروریستی، ناقض حقوق بشر است (صادقی حقیقی، ۱۳۸۱، ۸۵-۸۳).

به‌طور کلی، تعاریف موجود تروریسم در سه طیف عمده جای می‌گیرند:

۱- تعاریف فهرستی (مصادیقی)؛

۲- تعاریف کلی؛

۳- تعاریف ترکیبی.

**طیف نخست** به برخی موارد و مصادیق تروریسم می‌پردازند و معمولاً رسانه‌های غربی از این تعریفها بیشتر استفاده می‌کنند. **طیف دوم** با غفلت از جزئیات پدیده تروریسم به ارائه تعریفی کلی از آن بسنده می‌کنند. **طیف سوم** از ترکیب تعریفهای

فهرستی و کلی حاصل می‌شود و از تعاریف پیشین دقیق‌تر و روشن‌ترند (برجی، ۱۳۸۱، ۶-۷). بنابراین، دستیابی به یک تعریف جامع و مانع از تروریسم و ترسیم تصویری روشن، گویا و کامل از آن، مشکل به نظر می‌رسد. زیرا، اولاً ماهیت این پدیده بسیار پیچیده و بغرنج است؛ ثانیاً هرکس با توجه به نوع نگرش و منافع خویش، تعریف خاصی از آن ارایه می‌دهد. با این حال، همگان در تعریف خود، تقریباً بر عناصر تهدید، اجبار و خشونت برای ایجاد رعب و وحشت، به منظور نیل به اهداف غیرقانونی تأکید نموده و تروریسم را ناقض حقوق بشر و تهدیدی برای صلح و امنیت بین‌المللی تلقی می‌نمایند. بنابراین، برای حصول یک اجماع نظر عمومی در باره تروریسم باید بر این نکات مشترک تأکید کرد. به نظر نگارنده، تروریسم عبارت است از توسل به زور و به‌کارگیری برنامه‌ریزی شده ابزار خشونت علیه افراد، گروهها و دولتها، به منظور ایجاد جو ترس و وحشت عمومی در میان مردم و در نتیجه نیل به اهداف سیاسی و غیرقانونی.

برای تبیین ماهیت تروریسم از دیدگاه ایالات متحده امریکا، باید به تعریف رسمی این دولت نظر داشت. زیرا این تعریف در جهت‌گیری و سامان‌دهی سیاست خارجی این کشور مؤثر است. وزارت دفاع امریکا (پنتاگون)<sup>(۱)</sup>، «کاربرد یا تهدید به کاربرد غیرقانونی زور یا خشونت از سوی یک سازمان انقلابی، علیه اشخاص یا اموال و به قصد مجبور ساختن یا ارباب حکومتها یا جوامع، که غالباً با اهداف سیاسی و ایدئولوژیک باشد» را تروریسم می‌داند (همان، ۵). امریکا با استفاده از این تعریف، همه اقدامات انقلابی و حتی مبارزات رهایی‌بخش و ضداشغالگرانه را نیز در فهرست اقدامات تروریستی قرار می‌دهد.

از دیدگاه تاریخی، تروریسم اشکال متفاوتی یافته و روشهای دستیابی به اهداف آن نیز تغییر کرده‌است. از ابتدای قرن بیستم، انگیزه‌ها، اهداف، استراتژیها و ابزارها و سلاحهای تروریستی تحول یافته‌اند. در این قرن، تروریسم دو تغییر عمده پیدا کرد: نخست، بهره‌گیری از ترور برای حمایت از شورشها و اغتشاشات انقلابی، نظیر آنچه در انقلاب روسیه روی داد. دوم، حمایت برخی دولت - کشورها از تروریسم. در واقع، دولتهایی که توان مقابله متعارف با دشمنان خود را نداشته‌اند، برای تضعیف آنان به اقدامات تروریستی توسل جسته‌اند (راه‌چمنی، ۱۳۸۱، ۴۰). اقدامات دولت علیه مردم خود نیز - همانند آنچه که ژاکوبین‌ها<sup>(۲)</sup> در انقلاب فرانسه علیه مخالفان خود انجام می‌دادند - تروریسم دولتی نامیده می‌شود. به‌طور کلی، «... تروریسم دولتی به اقدامات خشونت‌بار آن دسته از رهبران یا

1- Pentagon

2- Jacobins

ملتهایی اطلاق می‌شود که علیه مردم خود به تروریسم متوسل شده یا از سوی برخی گروه‌های تروریستی یا مردم حامی آنها به چنین جنایتی متهم می‌شوند.» (رایش<sup>(۱)</sup>، ۱۳۸۱، ۴۰۲).

**گونه‌های شناخته شده تروریسم:** متمایز ساختن انواع مختلف تروریسم، به علت تنوع در محتوا، اهداف، ابزار و سلاحها، سیر تحول تاریخی و ... آسان نیست. اما به منظور تسهیل روند مطالعه و تحقیق درباره پدیده تروریسم، به دو صورت می‌توان آن را طبقه‌بندی کرد:

**۱- گونه‌شناسی تاریخی:** از منظر تاریخی، سه نوع تروریسم قابل شناسایی است: **الف) تروریسم کهن یا سنتی؛ ب) تروریسم مدرن؛ پ) تروریسم پست‌مدرن**<sup>(۲)</sup> (والتر، ۱۳۸۱، ۵۵-۵۳). نوع اخیر پس از حوادث یازده سپتامبر و بهره‌گیری تروریستها از ابزارها و امکانات و استراتژیهای فرامدرن برای تضعیف دشمن و نیل به اهداف سیاسی خود، ظهور یافته‌است.

**۲- گونه‌شناسی سازمانی:** از نظر سازمانی و تشکیلات تروریستی، سه نوع تروریسم وجود دارد: **الف) تروریسم انقلابی**<sup>(۳)</sup> که نابودی کامل نظام سیاسی موجود و جایگزینی آن با ساختارهای جدید، هدف آن است و شایع‌ترین - و معمولاً مردمی‌ترین - نوع تروریسم به شمار می‌رود؛ **ب) تروریسم شبه‌انقلابی**<sup>(۴)</sup> یا **نیمه انقلابی** که ساقط کردن نظام سیاسی موجود هدف آن نیست، بلکه بیشتر درصدد اصلاح و ایجاد تغییر و تحول در ساختار سیاسی و اجتماعی است. با این حال، زیاد شایع نیست و بیشتر، احزاب و گروه‌های رقیب به آن دست می‌زنند؛ **پ) تروریسم دولتی** که بسیار شایع است، ولی به علت محرمانه بودن اقدامات دولتها به آسانی قابل تشخیص نیست. تروریسم دولتی برای نیل به اهداف دولتی، از سوی دولتها روی می‌دهد یا دولتها از آن حمایت می‌کنند. در واقع، دولتها علیه دولتهای دیگر یا علیه بخشهایی از دولت و یا حتی علیه شهروندان خود به اقدامات تروریستی دست می‌یازند. در این نوع از تروریسم، همچنین بخشهایی در درون دولت، علیه شهروندان داخلی، گروه‌های خارجی، و دولتهای دیگر، عملیات تروریستی ترتیب می‌دهند یا از سازمانها و اقدامهای تروریستی پشتیبانی می‌کنند. نمونه عینی تروریسم دولتی، اقدامات تروریستی رژیم اشغالگر قدس است که در داخل و

1- Reich

2- Post Modern

3- Revolutionary Terrorism

4- Simi- Revolutionary Terrorism

خارج از سرزمینهای اشغالی به کشتار مردم فلسطین و ترور رهبران و اعضای گروههای فلسطینی مبادرت می‌ورزد. (عبده، ۱۳۸۱، ۵۷-۵۶)

هولناک‌ترین و مخرب‌ترین حالت تروریسم هنگامی رخ می‌نماید که تروریسم دولتی و تروریسم پست‌مدرن با هم تلاقی نمایند، پدیده‌ای که جهان در آغاز هزاره سوم میلادی، شاهد آن بود. با این حال، روند روبه‌گسترش تروریسم دولتی، آینده مبهمی برای بشریت ترسیم می‌کند. زیرا «... برخی دولتها به دلیل بالابودن هزینه جنگ، آن را ترجیح می‌دهند. با پایان قرن بیستم، تروریسم جانشین جنگهای بزرگ قرنهای گذشته شده است.» (رایش، ۱۳۸۱، ۵۴). تروریسم پست‌مدرن، همگام با پیشرفت و توسعه فناوری، از سلاحها و تجهیزات فوق‌مدرن برای ضربه‌زدن به دشمن بهره می‌جوید. سلاحهای کشتار جمعی (هسته‌ای<sup>(۱)</sup>، شیمیایی<sup>(۲)</sup> و میکروبی<sup>(۳)</sup>)، تهدیدهای جدید تروریستی به شمار می‌روند. زیرا امروزه دسترسی به آنها آسان شده و تروریسم دولتی نیز احتمالاً تروریستها را برای دسترسی به این سلاحها یاری می‌دهد (کاترمن<sup>(۴)</sup>، ۱۳۸۱، ۲۷). در جوامع پیشرفته مانند امریکا که به شبکه‌های الکترونیکی متکی هستند، آسیب‌پذیری در برابر حملات تروریستی، سرقت و خرابکاری در سطح ملی مطرح است. بنابراین، تأکید زیادی بر تروریسم اطلاعاتی و جنگ سایبرنتیک<sup>(۵)</sup> صورت می‌گیرد. به‌گونه‌ای که «حتی یک مقام امنیتی امریکا گفته‌است که با یک میلیارد دلار و بیست نفر متخصص خبره رایانه می‌تواند کل امریکا را فلج کند. یک تروریست نیز می‌تواند به این توانایی دست یابد.» (رایش، ۱۳۸۱، ۵۵). از این رو، تأثیر حمله به شبکه‌های رایانه‌ای از تأثیر حملات شیمیایی و میکروبی بیشتر است. علاوه بر آن، امکان بهره‌گیری از مواد شیمیایی، عناصر میکروبی، تشعشعات اتمی، حملات موشکی و ربودن هواپیماهای غول‌پیکر مسافربری برای حملات تروریستی فاجعه‌بار است. عدم توسل تروریستها به سلاحهای هسته‌ای نیز صرفاً ناشی از مسائل فنی است. زیرا از جنبه علمی و عملی، تولید، ذخیره و نگهداری، و پرتاب این سلاحها مشکلات فنی خاصی دارد و چندان آسان نیست. اگر تروریستها به این فناوری دست یابند، آینده مبهمی برای بشریت پیش‌بینی می‌شود. به‌طور کلی، امروزه توانایی تروریسم به‌گونه غیرقابل‌تصوری، بنا به علل زیر توسعه

1- Nuclear

2- Chemical

3- Microbial

4- Katsman

5- Cybernetics

یافته است:

- ۱- پیشرفت و توسعه علوم و فناوری، و عمومی شدن آن که امکان دسترسی آسان به فناوری تولید، ذخیره، نگهداری، و به کارگیری انواع گوناگون سلاحهای مخرب و کشتار جمعی را فراهم ساخته است؛
  - ۲- تنوع گسترده سلاح و تجهیزات مخرب و میزان تأثیرگذاری بالای آنها و امکان بهره‌گیری از سلاحهای اتمی کوچک؛
  - ۳- پیشرفت روزافزون در سرعت حمل و نقل که موجب سرعت اقدامات تروریستی، جابه‌جایی سریع سلاحها و ابزارهای تروریستی و تغییر مکان فوری تروریستها می‌شود. (پری<sup>(۱)</sup>، ۱۳۸۱، ۵۴)
  - ۴- توسعه شبکه‌های ارتباطی و اطلاع‌رسانی و بالارفتن سرعت آن که پیامدهای آن بسیار مهم است: نخست، عوامل تخریب در شبکه‌های رایانه‌ای و الکترونیک بسرعت پخش می‌شوند. دوم، رعب و وحشت حاصله به سرعت منتشر می‌شود و حتی به‌گونه‌ای مورد مبالغه قرار می‌گیرد.
- براین اساس، ترس و وحشت دولتهایی که با سیاستها و اقدامات توسعه‌طلبانه خود، محرک و مشوق تروریسم بوده‌اند یا به آن دامن می‌زنند، بیشتر می‌شود. در واقع، دولتهایی که با استراتژی و سیاستهای داخلی و خارجی خود، زمینه‌های مساعدی برای رشد تروریسم فراهم می‌سازند، به‌طور طبیعی هراس بیشتری از تروریسم دارند و تروریسم تهدیدکننده آنها تلقی می‌شود.

### اصول و اهداف سیاست خارجی آمریکا

بر اساس قواعد علم سیاست و اصول روابط بین‌الملل، برای تعیین خط‌مشی سیاست خارجی، بویژه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، این ملاحظات وجود دارد: نخست، سیاست خارجی، ادامه سیاست داخلی است؛ دوم، سیاست در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، بر ایند منافع کانونهای ثروت است؛ سوم، مکتب فکری رئالیسم<sup>(۲)</sup> و نئورئالیسم<sup>(۳)</sup>، متداولترین نظریه‌های تبیین‌کننده نظام بین‌الملل هستند. آمریکا به عنوان مظهر نظام سرمایه‌داری جهانی، پس از جنگ جهانی دوم، رهبری بلوک غرب

1- Pery

2- Realism

3- Neo - Realism

سرمایه‌داری در برابر بلوک شرق سوسیالیستی را برعهده گرفته‌است. بنابراین، ارزشها، مصالح و منافع سرمایه‌دارانه جهان غرب، خطوط سیاست خارجی این کشور را تعیین می‌کند. در واقع، این ارزشها، مصالح و منافع راهنمای فکری آنهاست. در این فرایند، هر حزب و جناحی، بخشی از منافع این نظام را تأمین می‌کند و در روند بازتولید فکری، عملی و تولیدی آن، مردم امریکا از مزایای اجتماعی آن مانند اشتغال، درآمد و رفاه بهره‌مند می‌شوند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۲، ۲۲)

از سوی دیگر، مبانی فکری سیاست خارجی امریکا، از دیدگاه تاریخی، در اندیشه‌های آرمان‌گرایانه<sup>(۱)</sup> وودرو ویلسون<sup>(۲)</sup> - رئیس‌جمهور امریکا در اوایل قرن بیستم - ریشه دارد. او جایگاه معنوی ویژه‌ای در جهان برای امریکا قائل بود و بر این باور بود که ایالات متحده به سبب موفقیت در سیستم‌سازی از یک سو، و افزایش توان سیاسی، اقتصادی و نظامی از سوی دیگر، باید مدیریت توسعه دموکراسی، خودمختاری و استقلال و کشورسازی در جهان را برعهده گیرد. در واقع، ویلسون مدیریت و رهبری جهان را وظیفه معنوی امریکا تلقی می‌کرد (همان). این تفکر ایده‌آلیستی، همواره در تعیین خط‌مشی سیاست خارجی امریکا نقش بسزایی ایفا کرده‌است. اما در عمل، سیاست خارجی این کشور به یک "سیاست دوگانه"<sup>(۳)</sup> تبدیل شده‌است. زیرا هدف نهایی آن، گسترش هژمونی امریکا<sup>(۴)</sup> در جهان و استعمار ملت‌های فقیر و استثمار ثروتهای آنان بوده‌است. بدین منظور، تنها معیار و شاخص دولتمردان امریکا، کسب، حفظ و گسترش منافع است و نه ارزشهای اخلاقی و انسانی - که ظاهراً بر مبنای نظریه ویلسونیسیم، باید راهنمای فکری و عملی آنان در تعیین خط‌مشی‌های سیاست خارجی باشد. در واقع، ارزشها نه تنها مورد سوءاستفاده (یا استفاده ابزاری) قرار می‌گیرند، بلکه قربانی منافع جهان سرمایه‌داری می‌شوند. تجربه تاریخی نشان می‌دهد، ایالات متحده با روشهای گوناگون، این شیوه را به کار می‌گیرد. با توجه به شرایط زمان و مکان، برخی اوقات در نقش یک کشور قلدر ظاهر شده و با ایجاد رعب و وحشت، و جنگ و ستیز ویرانگر به اهداف خود جامه عمل می‌پوشاند و مواقع دیگر، به عنوان یک "فرشته نجات"<sup>(۵)</sup> ایفای نقش می‌کند. اما در حقیقت، نتیجه یکی است و این کشور با استفاده از

1- Idealistic

2- Woodrow Wilson

3- Double Standard

4- American Hegemony

5- Angle of Salvation



اهرمهای سیاسی، فرهنگی - تبلیغاتی، اقتصادی، حقوقی و نظامی، حوزه نفوذ خود را توسعه می‌دهد (میرلوجی، ۱۳۸۰، ۱۷۰-۱۶۹). «به عبارتی ... منافع اقتصادی حکومتها/ امریکا/ هدایت‌گر رفتار سیاسی آنهاست.» (سریع‌القلم، ۱۳۸۲، ۲۲). بدین منظور، ایده‌های اخلاقی و آرمانگرایانه ویلسون، تنها توجیه‌گر سیاستهای توسعه‌طلبانه این کشور بوده‌است.

در دوران جنگ سرد، مقابله با خطر بلوک شرق و «ایدئولوژی کمونیسم»<sup>(۱)</sup> هدف اصلی سیاست خارجی امریکا بود. به عبارت بهتر، پدیده «کمونیسم» در کانون تفکرات و برنامه‌ریزیهای سیاست بین‌الملل این کشور قرار داشت و خمیرمایه نظری سیاست خارجی‌اش را تشکیل می‌داد. کمونیسم به عامل مفهومی و عملی سازمان‌دهنده روابط بین‌المللی، رقابت سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی دو «ابرقدرت»<sup>(۲)</sup> مبدل شده بود و دشمنی با بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی به سیاست خارجی امریکا معنا می‌بخشید. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و محو پدیده کمونیسم از صحنه معادلات سیاسی - ایدئولوژیک جهان، بحران نظری بر سیاست خارجی امریکا سایه افکند. با این حال، جرج بوش ایده «نظم نوین جهانی»<sup>(۳)</sup> به رهبری امریکا را مطرح نمود؛ اما فرصت عملیاتی کردن آن را نیافت. برای خروج از این بحران نظری، ساموئل هانتینگتون<sup>(۴)</sup>، نظریه «برخورد تمدنها»<sup>(۵)</sup> را ارائه داد که در آن، تمدنهای شرقی به عنوان دشمن غرب، جایگزین کمونیسم شده بودند. در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون<sup>(۶)</sup>، با توجه به سیاستهای داخلی و خارجی وی و دولت دمکراتش، نقش جدید امریکا در نظام جهانی تعدیل شد که موجب نارضایتی جمهوری خواهان و گروههای راستگرای افراطی گشت. با آغاز هزاره سوم و روی کار آمدن مجدد جمهوری خواهان، شرایط مطلوب گروههای راستگرا فراهم شد. آنان خواهان مداخله همه‌جانبه امریکا در امور جهان و استقرار نظم نوینی هستند که سلطه و منافع امریکا را به بهترین نحو تأمین کند (امینان، ۱۳۸۱، ۸۴۶-۸۴۵). در واقع، سیاست خارجی کنونی امریکا ناشی از تحولات پس از فروپاشی نظام دوقطبی است و امریکا به این نتیجه رسیده که «تسلط بر جهان حق مسلم اوست» (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۶۵). بافت دولت فعلی ایالات متحده در جهت این ارزشها و منافع شکل گرفته‌است.

1- Commonism Ideology

2- Supper Power

3- World New order

4- Samuel Huntington

5- The clash of civilization

6- Bill Clinton

دولت امریکا تحت کنترل گروهی راست‌گرای افراطی و نومحافظه‌کار قرار دارد که خواهان سیاست خارجی فعال، یک‌جانبه‌گرا و قدرتمند در عرصه جهانی هستند. آنان و حامیان روشنفکرشان و پیروان کلیسای انجیلی در امریکا، در یک اتفاق نظر بی‌نظیر با لابی صهیونیستی بر این باورند که فروپاشی شوروی یک فرصت طلایی برای امریکا فراهم نموده تا ساختار نظام بین‌الملل را در راستای تأمین هرچه بیشتر منافع و کسب رهبری بلامنازع جهان، بویژه در منطقه حساس و مهم خاورمیانه تعریف و ترسیم نمایند. همکاران جرج دبلیو. بوش<sup>(۱)</sup> در کاخ سفید، وزارت امور خارجه و پنتاگون، ارزیابی ناخوشایندی از دوره زمامداری کلینتون ارائه می‌دهند و آن را ائتلاف وقت - بویژه در حوزه سیاست خارجی - تلقی می‌کنند. مشاور امنیت ملی بوش، خانم کاندولیزا رایس<sup>(۲)</sup>، طی مقاله‌ای که در مجله "فارین آفیرز"<sup>(۳)</sup> منتشر شد، به گونه تحقیر آمیزی، کلینتون را متهم به "اهمال و سهل‌انگاری فوق‌العاده در زمینه مسئولیت‌هایش به عنوان فرمانده کل قوا" کرد (لمان<sup>(۴)</sup>، ۱۳۸۲، ۲۹۲-۲۹۱). بیشتر مقامات ارشد سیاست خارجی بوش - که در دولت بوش پدر نیز خدمت کرده‌اند - بر این باورند که آنان، اکنون پس از "هشت سال مگس‌پرانی بیهوده" (همان، ۲۹۲) دوباره قدرت را به دست گرفته‌اند تا کار ناتمام خود را به پایان برسانند. بیشتر آنان در دولت بوش پدر و هنگام همکاری با شرکتهای نفتی تکراس، تجربه مفیدی در امور جهانی و انرژی کسب کرده‌اند. بنابراین، علایق نفتی شدیدی دارند (بریزار و دیگران<sup>(۵)</sup>، ۱۳۸۱، ۱۶) و تسلط بر منابع انرژی جهان - بویژه در منطقه خاورمیانه و دریای خزر - از یک سو، و تأمین منافع شرکتهای بزرگ نفتی امریکا از سوی دیگر، در فهرست اهداف سیاست خارجی آنان قرار دارد.

جرج دبلیو. بوش، همانند ویلسون احساس "رسالت جهانی" می‌کند و گسترش نظم امریکایی در جهان را "وظیفه معنوی" سیاستگذاران و دولتمردان امریکا می‌داند. اساساً دیدگاهها و ادبیات وی به ایده‌های ویلسون شباهت دارد. با توجه به اینکه در نظم جهانی مورد نظر امریکا، تنها منافع صاحبان صنایع و شرکتهای بزرگ امریکایی تأمین می‌شود، کشورهای اروپایی با ایده‌های بوش مخالفت می‌ورزند؛ همان‌گونه که نسبت به دیدگاههای ویلسون نیز واکنش نشان دادند. سیاستهای آنان تنها در جهت تأمین منافع

1- George W. Bush

2- Reich

3- Foreign Affairs

4- Leman

5- Berizar and Others

اتحادیه اروپا در نظام جهانی آینده، قابل تحلیل است. زیرا، ایده‌های اخلاقی ویلسون که از زبان بوش بیان می‌شود، تنها توجیه‌گر سیاستهای تهاجمی آمریکا به منظور تحقق نظام تک‌قطبی ارزیابی می‌شود. به‌طور کلی، سیاست خارجی دولت فعلی آمریکا، در جهت منافع جناح راست‌گرای حزب جمهوری‌خواه، شرکتهای بزرگ نفتی، مجتمعهای نظامی - صنعتی<sup>(۱)</sup>، و بانکها و مؤسسات مالی نظام سرمایه‌داری آمریکا، شکل گرفته‌است. حفظ و گسترش منافع جهانی این مجتمع عظیم، نیازمند توجیه سیاسی، تبلیغاتی و ساختاری است که وجود حکومتهای استبدادی منطقه خاورمیانه (مانند رژیم عراق) و وقایع یازده سپتامبر آن را میسر ساخته و تسهیل کرده‌است. حاکمیت این رژیمها و خطر تروریسم - از دیدگاه آمریکا - اگرچه ظاهراً هژمونی آمریکا را به چالش کشیده، اما مستمسک لازم برای توجیه سیاستهای یکجانبه و برتری‌جویانه این کشور را فراهم نموده‌است. از این رو، سیاست خارجی آمریکا، براساس نوعی نظامیگری، اولویت دادن به وزارت دفاع، فناوری تسلیحات نظامی و مبارزه با تروریسم، سامان‌یافته است تا منافع نظام سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا را تأمین نماید.

### جایگاه تروریسم در سیاست خارجی آمریکا

تروریسم در سیاست خارجی آمریکا، به عنوان یک تهدید از ناحیه دشمن فرضی و به عنوان مفهومی معنابخش و جهت‌دهنده قابل تلقی است. از دیدگاه آمریکا، در محیط امنیتی جهان، دو نوع تهدید، "موقعیت" و "حیات" این کشور را به مخاطره افکنده‌است:

۱- مجموعه توانمندیها و استراتژیهای برخی قدرتهای بزرگ که امکان "جنگ متقارن"<sup>(۲)</sup> با آمریکا را دارند. این مجموعه به دو دسته تقسیم می‌شود: الف) تهدیدات سخت‌افزاری چین و روسیه؛ ب) تهدیدات نرم‌افزاری اروپا و ژاپن.

۲- بازیگران دولتی و غیردولتی که با آرمانها و ایده‌های آمریکا تعارض جدی دارند و امکان "جنگ نامتقارن"<sup>(۳)</sup> با آمریکا را فراهم ساخته‌اند. از این رو، به نظر پل وولفویتس، مفهوم نوینی از جنگ تحقق یافته که چشم‌انداز سابق نسبت به آن را در میان مسئولان وزارت دفاع آمریکا متحول ساخته‌است. در این چشم‌انداز، مفاهیم "بازدارندگی"<sup>(۴)</sup> و

1- Industrial Military Groups

2- Symmetrical Warfare

3- Asymmetrical Warfare

4- Deterrence

"دیپلماسی" (۱) دیگر نقش کارآمدی ایفا نمی‌کنند، بلکه استراتژی "پیشدستی" (۲) و "پیشگیری" (۳)، کارویژه مفهومی و عملیاتی می‌یابند. در واقع، در سطح دوم تهدیدات، مثالی از سه عنصر "تروریسم"، "دولتهای یاغی" و "سلاحهای کشتار جمعی و توان موشکی بالستیک"، زمینه ظهور چالشگرانی را فراهم می‌نماید که ایالات متحده با نیروها و تجهیزات متعارف، قادر به مهار آنها نیست. در نتیجه، توسل به استراتژی "پیشگیرانه" برای مقابله با آنها ضرورت می‌یابد. (رویکرد سیاست خارجی امریکا در قبال عراق، ۱۳۸۲، ۴۰۴-۳۰۶)

عملیاتی ساختن این ارزیابی، مستلزم تمهیداتی در عرصه سیاست داخلی و سیاست خارجی امریکا بود که حوادث یازده سپتامبر زمینه‌های آن را مهیا ساخت. نخستین سخنرانی رسمی رئیس جمهوری امریکا پس از این حادثه، در این جهت قابل تحلیل است. بیشتر ناظران سیاسی، سخنرانی روز بیستم سپتامبر ۲۰۰۱ جرج دبلیو. بوش در برابر اعضای کنگره امریکا را با سخنرانی هری ترومن (۴) در روز دوازدهم می ۱۹۴۷ و اعلام استراتژی سدنفوذ (۵) مقایسه می‌کنند. دکترین ترومن بیانگر قصد امریکا برای مبارزه جهانی با کمونیسم و جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی بود. بوش نیز در سخنرانی خود مهمترین مؤلفه‌های استراتژی کلان امریکا را بیان نمود و نیت خود مبنی بر بهره‌گیری از تمام منابع ممکن برای شکست دادن تروریسم و دولتهای حامی و کشورهای مأمّن آنها را عیان ساخت. این سخنرانی، جهت‌گیری سیاست خارجی امریکا و استراتژی امنیتی این کشور در آغاز هزاره سوم را روشن ساخت. جایگاه تروریسم به عنوان یک دشمن فرضی و مفهومی معنابخش، در کانون آن قرار داشت. بنابراین، استراتژی مبارزه با تروریسم به عنوان یک اصل سامان‌بخش، پیامدهای خاص خود را در سیاستهای دیگر امریکا، مانند اشغال افغانستان و عراق، نشان می‌دهد (استینبرگ (۶)، ۱۳۸۱، ۱۵). جالب اینکه، محور حرکت دشمن فرضی جدید امریکا، در جهان سوم و بویژه در منطقه خاورمیانه جست‌وجو می‌شود (فولر (۷)، ۱۳۸۲، ۳۰۷). چارلز کراتامر (۸)، روزنامه‌نگار امریکایی، در همایش بررسی پیامدهای بلندمدت حملات تروریستی یازده سپتامبر بر

1- Diplomacy

2- Preemitive

3- Preventive

4- Hary Trowman

5- Containment

6- Istinberg

7- Foler

8- Charls Keratamer

سیاستهای آمریکا - که از سوی مرکز مطالعات منافع ملی و با همکاری مرکز نیکسون برگزار شده بود - آشکارا این رویکرد را تبیین می‌کند.

... در ده سال گذشته، امریکاییان از نظر تاریخی در تعطیلات به سر

برده‌اند. سردرگمی در مسیر سیاست خارجی آمریکا که پس از پایان

جنگ سرد به وجود آمده‌بود، امروزه به پایان رسیده و جای خود را

به یک "اصل سازمان‌دهنده"، یعنی "جنگ با تروریسم" داده‌است.

اسلام بنیادگرا، جانشین فاشیسم و کمونیسم و تهدیدی علیه آمریکا

شده‌است. امروزه آمریکا می‌تواند پس از پایان جنگ سرد، دوستان و

دشمنان خود را بر مبنای حمایت یا عدم حمایت آنان از این مبارزه

جدید باز شناسد. ("جنگ آمریکا با تروریسم"، ۱۳۸۱، ۱۴۸-۱۴۷)

وی با ارائه یک تعریف خودبنیاد از تروریسم، آن را کوششی برای از میان بردن اصول

صلح و ثبات جهانی تلقی می‌کند که مستلزم واکنش قدرتمندان آمریکا است. زیرا

قدرت‌نمایی آمریکا از طریق مبارزه موفقیت‌آمیز علیه تروریسم حاصل می‌شود. بدین

منظور، او تغییرات اساسی در رویکرد سیاست خارجی آمریکا را پیشنهاد می‌کند (همان،

۱۴۸-۱۴۹). گراهام فولر<sup>(۱)</sup> نیز با مرتبط دانستن تروریسم و اسلام سیاسی در منطقه

وسعی از جهان - از شمال آفریقا تا جنوب شرقی آسیا - به دولتمردان امریکایی توصیه

می‌کند که پا را از مرحله نخست، یعنی جنگ با تروریسم - که در آن کسانی که مستقیماً

مسئول حملات تروریستی هستند، تنبیه می‌شوند - فراتر نهد و به منابع عمیق‌تر خشونت

و ترور سیاسی در جهان اسلام بپردازد (فولر، ۱۳۸۲، ۳۰۷). در خلال چند سال اخیر، توجه

دولتمردان و سیاستگذاران امریکایی، به این توصیه‌ها و پیشنهادات معطوف شده‌است.

به عبارت دیگر، منافع نظام سرمایه‌داری آمریکا از یک سو، و توصیه‌های روشنفکران

راستگرای این کشور - که توجیه‌گر این منافع است - از سویی دیگر، مبارزه با تروریسم

موردنظر آمریکا را در کانون سیاست خارجی این کشور قرار داده و آن را به عنوان تهدید

اصلی آمریکا به افکار عمومی معرفی کرده‌است. این، درحالی است که اندیشمندان و

محافل غربی درصدد برقراری رابطه میان علت و معلول برنمی‌آیند تا ریشه‌های اصلی

تروریسم را دریابند. آنان نمی‌توانند بی‌عدالتیهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی

ریشه‌داری را درک کنند که گروهی از مخالفان آمریکا را - در داخل و خارج از این کشور -

از فرط استیصال و نومییدی به انجام اعمال خشونت‌آمیز وامی‌دارد (احمد، ۱۳۸۰، ۲۱۳). به‌طور کلی، پدیده تروریسم و بویژه تروریسم اسلامی - نامی که امریکاییان بر آن می‌نهند - در سیاست خارجی امریکا جایگاه برجسته‌ای یافته و محور حرکت تهاجمی و یکجانبه‌گرایی آن قرار گرفته‌است. در این راستا، تلاش می‌شود که جهان مسیحیت و یهودیت در مقابل جهان اسلام قرار داده‌شود. به عبارت بهتر، جهان اسلام به عنوان یک "غیر"<sup>(۱)</sup>، ماهیت جدید غرب مسیحی و یهودی را تعریف می‌کند. این امر خاطره جنگهای صلیبی را در اذهان مسلمانان زنده می‌سازد و یادآور نظریه "برخورد تمدنها"ی هانتینگتون است که با "نظریه گفت‌وگوی تمدنها" به محاق فراموشی سپرده شده‌بود و اکنون با شدت بیشتری در دستورکار سیاست خارجی امریکا قرار گرفته‌است.

این تلقی امریکاییان از پدیده تروریسم اسلام‌گرایانه حاصل احساس متضادی است که در دیگرسوی این معادله مردم و حاکمیت کشورهای اسلامی قرار دارند که آنان نیز تلقی همانندی از تهدیدات تروریستی ناشی از امریکا علیه خود داشته و تروریسم مورد ادعای امریکا را ابزاری توجهی در جهت دستیابی به اهداف توسعه‌طلبانه این کشور می‌دانند. «همان‌گونه که غربیان از جانب اسلام احساس خطر می‌کنند، اکثر مردم جهان اسلام نیز احساسی می‌کنند که توسط غرب محاصره شده‌اند، واقعیتی که در ایالات متحده به خوبی درک نشده‌است.» (فولر، ۱۳۸۲، ۳۱۲). مسلمانان جهان نظم بین‌المللی<sup>(۲)</sup> کنونی را علیه منافع خود ارزیابی می‌کنند و جنگ علیه تروریسم را نیز مانند جنگهای صلیبی، جنگ برضد اسلام تلقی می‌نمایند. جنگی که تنها به بهانه حوادث یازده سپتامبر به راه افتاده و شرکت مسلمانان در آن هرگز به اثبات نرسیده‌است. علاوه بر این، امکان هدایت این رویدادها توسط خود امریکاییها و حتی مداخله گروههای معارض داخلی امریکا را به عنوان نشانه ظهور جنبشهای اجتماعی جدید، نمی‌توان نادیده گرفت. همچنان که نمونه آن در انفجار ساختمان فرمانداری اوکلاهما<sup>(۳)</sup> روی داد. اگر جریان مذکور از سوی خود دولتمردان امریکا و یا لابی صهیونیستی برنامه‌ریزی شده‌باشد، با هدف زمینه‌سازی برای اجرای استراتژی تهاجمی و یکجانبه‌گرایی جدید ایالات متحده در جهان صورت گرفته‌است؛ و اگر گروههای مخالف داخلی و به عنوان اعتراض به سیاستهای دولت محافظه‌کار و راست‌گرای بوش به این حملات دست زده باشند، دولت

1- Other

2- International Order

3- Oclahoma City

امریکا برای فرافکنی مشکلات خود از یک سو، و بهره‌گیری از این تهدید<sup>(۱)</sup> به عنوان یک فرصت<sup>(۲)</sup> از سوی دیگر، آن را به گروه‌های تروریستی مسلمان، مانند گروه القاعده نسبت داده و برخی کشورهای منطقه خاورمیانه را به حمایت از این گروه متهم می‌سازد تا به اهداف تهاجمی خود جامه عمل بپوشاند. بر این اساس، بوش اعلام می‌کند: «امریکا جهان را در مبارزه با تروریسم رهبری می‌کند.» (درویش، ۱۳۸۱، ۴۴) و این مبارزه را تا پیروزی نهایی ادامه خواهد داد.

### تأثیر تروریسم بر سیاست خارجی آمریکا

از دیدگاه سیاستگذاران امریکایی، پدیده تروریسم در میان مثلث تهدیدات علیه آمریکا، از اهمیت بیشتری برخوردار است. زیرا حساس‌ترین نوع تهدیدات نامتقارن تلقی می‌شود. «در ادبیات امروزی امریکایی، تهدیدات نامتقارن به تهدیداتی گفته می‌شود که فرهنگ سیاسی، استراتژیک و نظامی آنها را غیرمعمول و خارق‌العاده تلقی می‌کند.» (گری، ۱۳۸۱، ۱۸۰). این‌گونه تهدیدات دارای عناصر غیرقابل پیش‌بینی است که امکان واکنش متعارف از سازمانهای نظامی - امنیتی آمریکا را سلب می‌نماید. این عناصر را می‌توان به ترتیب زیر برشمرد: ۱- عدم شفافیت تهدید؛ ۲- سیال بودن صحنه نبرد؛ ۳- مشخص نبودن کارگزاران جنگ؛ ۴- متنوع بودن ابزارهای به‌کارگیری شده؛ ۵- احاطه‌ناپذیر شدن محدوده جنگ؛ ۶- نامتناسب بودن ابزارها، امکانات و سلاحهای طرفین درگیری. «رویکرد سیاست خارجی آمریکا در قبال عراق»<sup>(۳)</sup>، ۱۳۸۲، ۴۱۱ همه این عناصر در یک عملیات تروریستی، بویژه از نوع پست‌مدرن آن به عنوان یک تهدید نامتقارن وجود دارد. بنابراین، آثار عمیق و گسترده‌ای بر کشور هدف می‌نهد و مسئولان سیاسی و امنیتی را از تفکر عقلانی و اصولی باز می‌دارد. پل برمر<sup>(۳)</sup>، نماینده وقت وزارت امور خارجه آمریکا در بخش ضدتروریسم، در این باره می‌گوید:

... زمانی که عملیات ضدتروریستی آغاز می‌شود، مقامات مسئول از اندیشیدن درباره "علت" تروریسم باز می‌مانند و چون فراختی برای نظریه‌پردازی ندارند، به کارهای حدسی و درونی خود رجوع می‌کنند. اشکالی که به سبب غفلت از بهره‌گیری عملی از نظریه

1- Threat

2- Opportunity

3- Paul Bremer

بروز می‌نماید این است که ششم سیاستگذاران بر پایه یک رشته ارزشها و تصورات تلویحی در باب علل و فرایندهای تروریسم استوار می‌گردد. (رایش، ۱۳۸۱، ۳۵۱)

بنابراین، سیاستگذاران امریکایی به جای تفکر عقلانی و منطقی در برابر تروریسم که مستلزم عطف نظر به انگیزه‌ها، ریشه‌های اساسی و علل اصل تروریسم در ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است، به واکنش احساسی و عاطفی دست می‌زنند که ناشی از تصورات سطحی از تروریسم و فاقد مبانی علمی و عقلانی است. به عبارت دیگر، طرز تلقی آنان از پدیده تروریسم بر مبنای محکمی قرار ندارد و اساساً نادرست است. زیرا در ادبیات سیاسی - امنیتی غالب در میان سیاستگذاران امریکایی، مفهوم تروریسم به اقدامات خشونت‌آمیز گروه‌های بنیادگرای اسلامی اطلاق می‌گردد و پدیده تروریسم و جریان اسلام سیاسی، مترادف انگاشته می‌شود. این پیش‌فرض نادرست تأثیر زیادی بر تصورات آنها و جهت‌گیری سیاست خارجی امریکا گذاشته است.

با این حال، تفاسیر موجود از تروریسم خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: *از دیدگاه اول*، اسلام‌گرایان سیاسی تهدیدی علیه امریکا تلقی نمی‌شوند که دلایل زیادی برای آن اقامه می‌شود. نخست، دقت عمل سیستم‌های اطلاعاتی و امنیتی امریکا بسیار بالاست. دوم، هیچ‌یک از گروه‌های اسلام‌گرا چنین ظرفیت و امکاناتی در اختیار ندارند. سوم، تروریسم به‌طور ماهوی تعارض‌گر اصلی در برابر هژمونی امریکا نیست. چهارم، برخی از گروه‌هایی که تروریست نامیده می‌شوند، اساساً ساخته و پرداخته خود امریکا هستند. پنجم، پدیده تروریسم یک پدیده موقتی است و چالش پایداری برای هژمونی امریکا تلقی نمی‌شود. طرفداران این نظریه، نحوه برخورد امریکا با تروریسم را تبلیغاتی، صوری و فرعی ارزیابی می‌کنند که با بزرگ‌نمایی از آن سوءاستفاده می‌نماید و اهداف پنهانی و خارج از حوزه تعریف شده را پیگیری می‌کند. *از دیدگاه دوم*، اسلام سیاسی در منطقه خاورمیانه از چالشگران<sup>(۱)</sup> اصلی هژمونی امریکا به حساب می‌آید. براساس ایده مذکور، تعریف و حوزه جدیدی از نبرد شکل گرفته که ایالات متحده حفظ و گسترش هژمونی خود را در گرو پیروزی در آن ارزیابی می‌نماید. در نتیجه، تقابل اسلام سیاسی و امریکا از عوامل و عناصر مؤثر در سامان‌دهی و توزیع قدرت بین‌المللی در آینده نزدیک تلقی می‌شود. تأملات نظری کسانی چون هانتینگتون و مؤسساتی مانند کمیسیون منافع



ملی آمریکا، مرکز مطالعات استراتژیک، گزارش شورای اتلانتیک و سخنرانیهای مقامات دولت بوش، پشتوانه نظری استدلالهای این دیدگاه معتبر و رایج فراهم می‌آورد. ("رویکرد سیاست خارجی آمریکا در قبال عراق"، پیشین، ۴۱۱-۴۰۹)

در گزارش گروه مطالعات ریاست جمهوری آمریکا، وابسته به مؤسسه واشنگتن که به تأیید کمیته سیاستگذاری این مؤسسه نیز رسیده و در واقع توصیه‌نامه نخبگان و متخصصان امور خاورمیانه به جرج دبلیو. بوش تلقی می‌شود، منطقه "خاورمیانه به مثابه یک منطقه آشوب‌زاده" توصیف شده و چالش اصلی آمریکا ارزیابی می‌گردد:

بنابراین، جرج بوش و دستیارانش باید بدانند که کشورهای خاورمیانه در قرن بیست و یکم دارای ویژگیهای خاصی است. این منطقه از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس با رهبرانی ناآزموده، اقتصادهایی عموماً راکد (که محصولی جز نفت برای عرضه به بازار جهانی ندارد) و جنگ‌افزارهای پیشرفته با فناوری بالا که می‌تواند چالشهای سرزمینی را تا کرانه‌های آمریکا بکشانند، همراه است. ("سیاستهای آمریکا در خاورمیانه"، ۱۳۸۱، ۱۹)

بیشتر کارشناسان مسائل خاورمیانه در دانشگاههای آمریکا، مانند برنارد لویس<sup>(۱)</sup> و فواد عجمی<sup>(۲)</sup> نیز بر این باورند که منطقه خاورمیانه، نیازمند اصلاحات فوری است و ایالات متحده باید سیاستهایش را در این جهت تنظیم نماید (لمان، ۱۳۸۲، ۳۰۲). بنابراین، منطقه خاورمیانه، بویژه حوزه خلیج فارس و دریای خزر - که منابع عظیم نفت و گاز جهان را دربر گرفته‌اند - از اهمیت فوق‌العاده‌ای در سیاست خارجی آمریکا برخوردارند. از دیدگاه آمریکا، این منطقه از دو زاویه، نقشی حساس و کلیدی در تحقق اهداف استراتژیک ایفا می‌کند: نخست، شکل‌گیری چالشهای نامتقارن که تهدید اصلی آمریکا ارزیابی می‌شود؛ دوم، موقعیت حساس ژئوپلیتیک<sup>(۳)</sup> و ژئواستراتژیک<sup>(۴)</sup> با توجه به منازعه اعراب و اسرائیل، استقلال کشورهای آسیای میانه و قفقاز از اتحاد جماهیر شوروی سابق، و شکل‌گیری جریان اسلام سیاسی و ...

در مرکز منطقه خاورمیانه، عدم هماهنگی و نامتجانس بودن دو مؤلفه اندازه جغرافیایی و میزان جمعیت در میان بازیگران منطقه‌ای، دو کشور ایران و عراق را از

1- Bernard Luice

2- Foade Ajamy

3- Geo-politic

4- Geo-Estrategic

موقعیت ذاتی برتر و مهمی برخوردار ساخته‌است. امری که قابلیت تبدیل ثروت به قدرت را در این دو کشور بیشتر از سایرین می‌سازد (رویکرد سیاست خارجی امریکا در قبال عراق، ۱۳۸۲، ۴۰۷). از این رو، کنترل و مدیریت این دو بازیگر مهم، نقش بسزایی در نمایش قدرت امریکا ایفا می‌نماید و ترتیبات امنیتی مطلوب این کشور در منطقه را به همراه خواهد داشت. تهاجم به عراق و اشغال آن کشور از یک سو، و گسترش فشار سیاسی و تبلیغاتی روزافزون علیه ایران به بهانه حمایت از تروریسم، تولید و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی و مخالفت با روند صلح خاورمیانه، در این جهت قابل تحلیل است. بنابراین، از دیدگاه سیاستگذاران امریکایی، شکل‌گیری چالشهای نامتقارن در منطقه خاورمیانه و گسترش آن در سطح جهان، تأثیر عمیق و پایداری بر سیاست خارجی امریکا نهاده و جهت‌گیری آن را متحول ساخته‌است. زیرا این چالشها از یک سو، ظرفیت تهدید امریکا را از سطح ایران و منطقه خاورمیانه فراتر برده و در سطح گسترده‌تری به آن عمق بخشیده است؛ از سوی دیگر، عدم کارایی سلاحها و ابزارهای متعارف برای نابودی و دست‌کم ناکارآمدسازی توان گروههای نامتقارن را عیان نموده‌است (تیروهای نامتقارن و استراتژی امریکا پس از ۱۱ سپتامبر، ۱۳۸۱، ۴۳). به نظر کارشناسان، سیاستهای توسعه‌طلبانه امریکا - که خود زمینه‌ساز، مشوق و یا محرک اقدامات خشونت‌آمیز (و تروریسم از دیدگاه امریکاییها) است - از یک سو، و بدفهمی و درک نادرست آنان از پدیده تروریسم، از سوی دیگر، (علمداری، ۱۳۸۱، ۲۴-۱۲)، این پدیده را تا حد جدی‌ترین تهدید علیه امریکا، جلوه‌گر ساخته است. آنان اگرچه از عواقب تروریسم و به مخاطره افتادن منافع امریکا هراسناک به نظر می‌رسند و تروریسم را دغدغه خاطر اصلی خویش تلقی می‌کنند؛ اما فرصت‌طلبانه درصدد بهره‌جویی از این تهدید خودساخته برآمده‌اند. براین اساس، یکی از صاحب‌نظران امریکایی می‌گوید: «امریکا با قرارداد مبارزه علیه تروریسم در چارچوب سیاست کلی تأمین منافع ملی خود می‌تواند کاهش تهدیدات درازمدت تروریستها را موجب شود و حتی از چالشهای امنیتی و اقتصادی آنها علیه خود رهایی یابد.» (استینبرگ، ۱۳۸۱، ۱۹). بدین‌سالن، ایالات متحده با تأثیرپذیری از پدیده تروریسم، سیاست خارجی خود را برنامه‌ریزی، و استراتژی هزاره سوم خود را تدوین می‌کند.

### استراتژی امریکا برای مقابله با تروریسم

اکنون که ایالات متحده، تروریسم را به عنوان مهمترین چالش پیش‌روی خود تلقی

می‌کند، چه واکنشی در برابر آن نشان داده و خواهد داد؟ به‌طور کلی، دیدگاه آمریکا نسبت به مسائل امنیتی جهان، به‌طور سنتی بر امنیت نظامی استوار است و شیوه حل و فصل قهرآمیز اختلافات را بر سایر روشها مقدم می‌داند. زیرا به زعم آنان، آمریکا بزرگترین قدرت نظامی دنیاست. اگرچه آمریکا در سایر عناصر قدرت نیز بر کشورهای دیگر برتری دارد، اما برتری برجسته آن در سطح بین‌الملل، مبتنی بر قدرت نظامی است. در نتیجه، آمریکا مایل است از این برتری، بیشترین بهره‌برداری را به عمل آورد. ضمن آنکه همواره از ابزارهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی خود، به فراخور موقعیت و با توجه به ارزیابی استراتژیک خود از رقبایش، سود می‌جوید. از سوی دیگر، اکنون جناح ستیزه‌جو و یکجانبه‌گرای حزب جمهوری‌خواه در کاخ سفید برمسند قدرت تکیه زده که با دیدگاهی کاملاً امنیتی و نظامی‌گرایانه، درصدد تحمیل سیاستهای خویش بر رقبای داخلی از یک سو و نظام بین‌الملل و کشورهای جهان از سوی دیگر است (رمضان‌زاده، ۱۳۸۱، ۹). هنری کیسینجر<sup>(۱)</sup>، به عنوان منتقد این وضعیت، سه عامل بازدارنده سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد را به ترتیب زیر برمی‌شمارد:

نخست، گروه لیبرال و چپ افراطی که معتقدند آمریکا باید سیاست خارجی خود را براساس بسط حقوق بشر طراحی کند. در حالی که به نظر کیسینجر، آمریکا نباید در پی یکسان‌سازی جهان باشد. دوم، گروه محافظه‌کاران راست‌گرای افراطی که به دنبال عملکردی یکجانبه‌گرا، هژمونی جهانی و نظام بین‌المللی "تمام امریکایی" هستند. به‌زعم کیسینجر، این گروه توان فهم حدود و ثغور قدرت آمریکا را ندارد. زیرا هنگامی که آمریکا می‌تواند از طریق سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای منافع خود را تأمین کند، نباید به قدرت نظامی متوسل شود. او هر دو گروه مذکور را به عدم درک واقعیت‌های جهانی متهم نموده و بر این باور است که آنان با سیاستهای یکجانبه‌گرای خود موقعیت آمریکا را تضعیف می‌نمایند. گروه سوم، جامعه بی‌تفاوت امریکاست. از دیدگاه کیسینجر، بی‌علاقگی شدید مردم به سیاست و سیاست‌خارجی و کاهش مشارکت سیاسی مردم، عاملی بازدارنده در پیشبرد اهداف سیاست خارجی آمریکا به شمار می‌روند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۲، ۲۲-۲۱)

به‌رغم این انتقادات، زمامداران یکجانبه‌گرای آمریکا، مصرانه در حال اجرای برنامه‌ها و سیاستهای افراطی خود در عرصه داخلی و خارجی هستند. شدت این امر به‌گونه‌ای است که حتی افراد میانه‌رو حلقه بوش نیز مواضع تندروانه‌ای اتخاذ کرده‌اند.

ریچارد هاس<sup>(۱)</sup> در زمره این افراد است که زمانی از پل ولفوویتس بسیار میانه‌روتر بود، اما بتدریج نظراتش به تندی گرایید. وی دکترین جدید امریکا را در حد دکترین سدنفوذ جرج کنان<sup>(۲)</sup> تلقی می‌کند. دکترینی که اصل حاکمیت دولتهای دیگر را با اتهامات واهی مانند نقض حقوق بشر و یا حمایت از تروریسم، نقض و محدود می‌کند و به سایر دولتها و در واقع امریکا حق مداخله می‌دهد. او حتی درباره پدیده تروریسم، به حق دفاع "پیشگیرانه" یا "پیشدستانه" متوسل می‌شود و می‌گوید: «شما اساساً می‌توانید در صورتی که دلایلی در اختیار داشته باشید که زمانی مورد حمله قرار خواهید گرفت، دست به اقدام بزنید.» (لمان، ۱۳۸۲، ۲۹۸). براساس این نقل قول، ایالات متحده همواره می‌تواند برای اقدامات تهاجمی خود دلیل تراشی کند. بنابراین، به نظر می‌رسد، مبارزه با تروریسم، استراتژی هزاره سوم ایالات متحده را شکل داده که محور اساسی این سیاست تهاجمی، تفوق کامل بر جهان است. (دهشیار، ۱۳۸۱، ۸۳)

نوام چامسکی، روشنفکر منتقد امریکایی، در ارزیابی خویش این استراتژی سلطه‌جویانه را به چالش می‌کشد و می‌گوید:

برای اولین بار در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم یک دولت قدرتمند با صدای بلند و به وضوح اعلام کرده بود که قصد دارد با استفاده از زور برای همیشه بر جهان حکومت کند و هرگونه مخالفت بالقوه را به شدت درهم کوبد. در مطبوعات به این استراتژی، دکترین "جنگ پیشدستانه" اطلاق می‌شود، اما این اصطلاح اساساً غلط است زیرا بسیار فراتر از پیشدستی و پیشگیری است. گاهی اوقات نیز آن را دکترین "جنگ بازدارنده" می‌نامند. اما این اصطلاح هم به درستی ماهیت استراتژی را توضیح نمی‌دهد. طبق این استراتژی می‌توان تهدیداتی را به میل خود اختراع کرد و این تهدیدات ممکن است چیزی جز "نافرمانی" در برابر امریکا نباشد. (چامسکی، ۱۳۸۲، ۲۲)

امریکا برای جدی نشان دادن این استراتژی، به بهانه مبارزه با تروریسم، ابتدا به پایگاههای گروه القاعده و نیروهای طالبان در افغانستان حمله نمود و این کشور را اشغال کرد. امریکا سپس به بهانه وجود سلاحهای کشتار جمعی در عراق، و به‌رغم موج گسترده مخالفت جهانی، به این کشور یورش برد و آن را به اشغال نظامی درآورد. جنگ اخیر

1- Richard Has

2- George Kenan

دارای ویژگیهای خاصی بود: هدف، کشوری بی‌دفاع و در عین حال مهم به شمار می‌رفت. به عبارت بهتر، اهمیت آن بدیهی و ضعف آن آشکار بود. شواهد و قرائن نشان می‌دهد با تداوم حاکمیت حزب جمهوری‌خواه در ایالات متحده، سیاست تهاجمی این کشور تا استیلای کامل بر جهان پیگیری خواهد شد. بوش یادآور می‌شود که «جنگ ما با تروریسم، با القاعده شروع می‌شود اما پایان نخواهد یافت تا زمانی که تمام گروههای تروریستی با قابلیت جهانی، مشخص، متوقف و نابود شوند.» (دهشیر، پیشین، ۸۳).

بنابراین، استراتژی کلان آمریکا برای مبارزه با تروریسم - البته با هدف تفوق بر جهان - دارای ویژگیهای زیر است: نخست اینکه ابعاد مختلفی دارد و به شش استراتژی خرد قابل تقسیم است: ۱- استراتژی مالی؛ ۲- استراتژی سیاسی - دیپلماتیک؛ ۳- استراتژی حقوقی؛ ۴- استراتژی امنیت سرزمینی؛ ۵- استراتژی اطلاعاتی؛ و ۶- استراتژی نظامی. دوم اینکه جبهه‌های مختلفی را دربرمی‌گیرد و ائتلافهای نوینی را طلب می‌کند. سوم اینکه این استراتژی برای بلندمدت طراحی شده‌است و نتیجه آن استقرار نظامی نوین و به عبارتی امریکایی در جهان خواهد بود. چهارم اینکه این استراتژی، پویا، متغیر و انعطاف‌پذیر است و بویژه در بعد نظامی، به صورت گام به گام اجرا خواهد شد (سنبل، ۱۳۸۰، ۹-۱۰). به‌طور خلاصه، در استراتژی کلان سیاست خارجی آمریکا، یکجانبه‌گرایی با محوریت قدرت نظامی بر چندجانبه‌گرایی و همکاری بین‌المللی با محوریت قدرت اقتصادی و تجاری، غلبه کرده‌است. در واقع، الگوی جدیدی از طرح‌ریزی سیاست خارجی آمریکا ابداع شده‌است که با اندکی تساهل و تسامح، مدل اقتدارگرایانه - در سطح جهانی - نامیده می‌شود (مختاری، ۱۳۸۱، ۲-۳). به عبارت ساده‌تر، سیاست خارجی آمریکا، از مدل واقع‌گرایی<sup>(۱)</sup> در عرصه جهانی، به مدل اقتدارگرایی<sup>(۲)</sup> بین‌المللی، تحول یافته‌است. زیرا در مدل واقع‌گرایی، هژمونی کامل آمریکا بر جهان برآورده نمی‌شود.

اکنون باید به ارزیابی تناسب میان اقدامات تروریستی و واکنش ایالات متحده به آن پرداخت. اگر حوادث یازده سپتامبر به عنوان حملات تروریستی به نمادهای قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی آمریکا پذیرفته شود، واکنشهای بعدی این کشور هیچ تناسبی با این حملات نداشته‌است. زیرا نخست باید عواملان این حوادث و حامیان سیاسی و مالی آنها شناسایی، شده و سپس نسبت به محاکمه و مجازات آنان اقدام شود. در حالی که ایالات متحده، بدون تحقیقات لازم و کافی و با پیش‌داوریهای جهت‌دار، گروهی از

بنیادگرایان اسلامی را به دست داشتن در حوادث یازده سپتامبر متهم نمود و سپس به پایگاههای آنان (القاعده) حمله ور شد. امریکا به این امر بسنده نکرد و جهان را به دو قطب مخالف و موافق تروریسم تقسیم نمود و با این مرزبندی، همه کشورهای مخالف خود را در جبهه تروریستها قرار داد. بوش با این پیش فرض که «در جنگ با تروریسم بی طرفی معنا ندارد» (سنبل، ۱۳۸۰، ۱۴)، برخی از کشورها را «یاغی» یا «محور شیطانی» نامید تا بدین وسیله آنها را وادار به تسلیم سازد و یا بهانه لازم برای تهاجم به آنها را داشته باشد (مجتهدزاده، ۱۳۸۱، ۶۶). دیوید پرلموتر<sup>(۱)</sup> با لحن تهدیدآمیزی می نویسد: «اگر این دولتها به خواست واشنگتن تن در ندهند، باید برای تخریب سیستماتیک نیروگاههای تولید برق، پالایشگاهها، خطوط لوله و به طور کلی فروپاشی کل اقتصاد و حکومت خود برای یک نسل آماده شوند.» (Israel and Others, 2001). بنابراین، در استراتژی کلان امریکا به بهانه مبارزه با تروریسم، به صورت تکروانه و اقتدارگرایانه‌ای، برتری مطلق نظامی امریکا به عنوان یک واقعیت در نظر گرفته می شود که به آن کشور اجازه می دهد، به طور گزینشی به کشورهای آسیایی و اروپایی نزدیک شود و با استفاده از نیروهای نظامی بی رقیب خود - که نه به سازمان ملل متحد و نه نیروهای متحد وابسته است - مخالفان خود را سرکوب کند و بر سیاستهای جهانی مسلط گردد (ایکبری، ۱۳۸۱، ۴۶). این فرایند در جهت استراتژی مبارزه جهانی با تروریسم توجیه می گردد. فرانسیس تایلور<sup>(۲)</sup>، هماهنگ کننده اقدامات ضد تروریستی، مراحل مختلف استراتژی سیاسی و دیپلماتیک امریکا در این مبارزه را به ترتیب زیر برمی شمارد و نیت امریکا را آشکارا بیان می کند:

- ۱- بیرون کشیدن تروریستها از مخفیگاههایشان؛
- ۲- خشکاندن مردابهایی که آنان جا خوش کرده اند؛
- ۳- فشار به دولتهای حامی تروریسم برای توقف حمایتشان؛
- ۴- جلوگیری از حملات تروریستی برنامه ریزی شده؛ و
- ۵- ارتقای توانایی و ظرفیت متحدین خود در مبارزه با تروریسم (سنبل، ۱۳۸۰، ۱۱-۱۰). به طور کلی، استراتژی امریکا برای مبارزه با تروریسم صرفاً پوششی برای نیل به اهداف توسعه طلبانه سیاست خارجی این کشور ارزیابی می شود. علاوه بر آن، اقدامات مقابله جویانه امریکا تناسبی با حملات تروریستی ندارد و این اقدامات حاکمیت همه کشورهای مخالف امریکا را - به بهانه حمایت از تروریسم - نقض می کند. بنابراین، امریکا از چالش تروریسم به عنوان فرصتی طلایی برای تحقق اهداف سیاست خارجی خود سود می جوید. این کشور با دستاویز

1- David Perlmoter

2- Francise Tilor

قرار دادن "مبارزه قاطع و همه‌جانبه با تروریسم جهانی، دولتهای رقیب خود را به مبارزه طلبیده تا با آنها تسویه حساب کند» (اسدی، ۱۳۸۱، ۵۱). در این جهت‌گیری که براساس تبدیل یک تهدید به فرصت تنظیم شده‌است، امریکا ضمن تضعیف کشورهای مخالف از شکل‌گیری قدرتهای رقیب نیز جلوگیری می‌نماید. کشورهای مذکور تحت فشار سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکا مجبور به رعایت قواعد مورد نظر این ابرقدرت فرصت‌طلب و سلطه‌جو می‌شوند.

### نتیجه‌گیری

#### ۱- جمع‌بندی

این مقاله به بررسی رابطه تروریسم و سیاست خارجی امریکا می‌پردازد. پرسش اصلی مقاله این بود که تروریسم چه جایگاه و تأثیری در خطوط اصلی سیاست خارجی امریکا دارد؟ برای پاسخگویی به این پرسش سؤالات فرعی دیگری نیز طرح شد و براساس آنها ساختار مقاله سامان یافت. ابتدا ماهیت تروریسم به عنوان یک پدیده متنوع تبیین شد. پدیده‌ای چندوجهی و گوناگون که تعریف جامع و مانعی از آن وجود ندارد و هرکس به فراخور نگرش، نیاز و منافع خویش، آن را تفسیر می‌کند. بنابراین، برای ارائه یک تعریف قابل قبول باید بر نقاط مشترک تعاریف تأکید شود. در مقابل، سیاست خارجی امریکا برآیند منافع جناح راست‌گرای حزب جمهوری‌خواه، شرکتهای بزرگ نفتی، مجتمعهای نظامی - صنعتی و بخش مالی نظام سرمایه‌داری امریکا ارزیابی شده که امروزه براساس نوعی نظام‌گیری و اولویت مسائل دفاعی و امنیتی، فناوری تسلیحات نظامی و مبارزه با تروریسم شکل گرفته‌است تا منافع جهانی امریکا را تأمین نماید.

#### ۲- استنتاجات نظری پژوهش

پدیده تروریسم به عنوان مفهومی برای معنابخشی و عنصری جهت‌دهنده به سیاست خارجی، جایگزین پدیده کمونیسم شده‌است و مقامات امریکایی آن را با پدیده بنیادگرایی اسلامی مترادف می‌انگارند. در واقع، از این دیدگاه، جهان اسلام نقش "غیریتی" را ایفا می‌کند که به سیاست خارجی امریکا هویت می‌بخشد و خلأ دشمن فرضی برای غرب را برطرف می‌سازد. ایالات متحده، تروریسم را از تهدیدات اصلی علیه منافع و امنیت ملی خود تلقی می‌کند که موقعیت و منافع جهانی این کشور را به

چالش کشیده است. زیرا، تروریسم به عنوان یک چالش نامتقارن، امکان واکنش مناسب و دفاع متعارف را از مقامات امریکایی سلب کرده و حوزه نوینی از تهدید و نبرد را پیش روی استراتژیستهای امریکایی گشوده است که با روشهای متعارف، قابل پاسخگویی و کنترل نیست. رویارویی با این چالشها مستلزم طراحی استراتژی جدیدی تلقی می شود که ضمن تأمین امنیت ملی امریکا، منافع جهانی و هژمونی امریکا را نیز تأمین و تضمین نماید. در واقع، در سایه این استراتژی، می بایست نظم نوین جهانی با الگوی تک قطبی و به رهبری ایالات متحده تحقق یابد. در حالی که به عقیده کارشناسان، اسلام سیاسی یا بنیادگرایان اسلامی تهدیدی علیه امریکا محسوب نمی شوند. زیرا در مقابل دقت عمل سیستمهای اطلاعاتی و امنیتی امریکا، اسلام گرایان از چنین ظرفیت و امکاناتی برخوردار نیستند. تروریسم نیز پدیده موقتی است که چالش پایداری برای امریکا و هژمونی جهانی آن به شمار نمی رود. از سوی دیگر، برخی از گروههایی که به تروریسم متهم می شوند، ساخته و پرداخته سیاستهای امریکا هستند. زمینه های سیاسی و اجتماعی در برخی از کشورهای خاورمیانه از یک طرف و سیاستهای تبعیض آمیز و سرکوبگرانه امریکا نسبت به جنبشهای سیاسی و اجتماعی منطقه از سوی دیگر، انگیزه های لازم برای گسترش خشونت را فراهم کرده است. واقعیتی که امریکا به دیده اغماض به آنها می نگرد. همچنین امکان دخالت نیروهای داخلی امریکا، از جمله جناح تندرو و حامی اسرائیل یا جنبشهای سیاسی و اجتماعی نوظهور این کشور در حوادث تروریستی یازده سپتامبر وجود دارد. برنامه ریزی و اجرای دقیق و مؤثر این رویداد این حدس و گمان را تقویت می کند؛ زیرا بدون دسترسی به داده ها و اطلاعات سری و ابزارهای الکترونیک دقیق و شبکه های رایانه ای که تحت کنترل نیروهای نظامی و امنیتی امریکایی هستند، این حملات امکان پذیر نبود. اما ایالات متحده بدون تحقیقات لازم و کافی، با هدف فرافکنی مشکلات داخلی یا اجرای سناریوی از قبل طراحی شده، گروههای بنیادگرای اسلامی مانند القاعده را متهم ساخته و برخی کشورهای منطقه را به عنوان حامیان آن، مورد تهاجم نظامی و فشارهای سیاسی و اقتصادی قرار داده است تا بدین طریق جریان اسلام سیاسی و کشورهای مخالف را سرکوب نماید.

### ۳- پیشنهادات علمی پژوهش

به نظر می رسد، بدون توجه به ریشه های اصلی تروریسم و تجدیدنظر در سیاستهایی



که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به تروریسم می‌انجامد، فرایند فعلی مبارزه با تروریسم که آمریکا داعیه آن را دارد، به نتیجه مثبتی نخواهد رسید. زیرا رویکرد آمریکا در برابر تروریسم، یک حرکت تبلیغاتی و توجیهی است. آمریکا با بزرگنمایی یک رویداد داخلی یا بهره‌گیری از یک طرح برنامه‌ریزی شده، درصدد سوءاستفاده و نیل به اهداف پنهانی خویش است که خارجی از حوزه تعریف شده سیاست خارجی آمریکا قرار دارد. بنابراین، مبارزه با تروریسم صرفاً پوششی برای توجیه سیاست تهاجمی و نظامی‌گرایانه آمریکا در برابر اسلام‌گرایان سیاسی از یک سو، و گسترش سلطه این کشور بر جهان، از سوی دیگر است.

برای عملیاتی شدن این استراتژی تهاجمی و یکجانبه‌گرا، سیاست خارجی آمریکا از مدل واقع‌گرایی دهه نود، به مدل اقتدارگرایی بین‌المللی تحول یافته‌است. در این راهبرد، آمریکا با ترسیم یک الگوی فرضی، کشورهای جهان را به دو گروه موافق یا مخالف با تروریسم تقسیم نموده و همه کشورهای مخالف خود را در صف تروریسم قرار داده و بدون اثبات اتهام یا کسب مجوزهای بین‌المللی، آنان را تحت فشار سیاسی و اقتصادی یا نظامی و امنیتی قرار داده‌است. به‌طور کلی، ایالات متحده با تأثیرپذیری از پدیده تروریسم - که از شرایط سیاسی و اجتماعی برخی کشورهای منطقه و سیاستهای تبعیض‌آمیز آمریکا ناشی می‌شود - استراتژی مبارزه با تروریسم را اتخاذ کرده و به جنگ پیشگیرانه توسل جسته است. این کشور با نقض حاکمیت کشورهای مستقل جهان که در اردوگاه آمریکا حضور ندارند و اعمال فشارهای گوناگون و غیرقانونی به آنها، از چالش تروریسم به عنوان یک فرصت بهره‌برداری می‌کند. در این فرایند، آمریکا علاوه بر تضعیف کشورهای مخالف، از شکل‌گیری قدرتهای رقیب (احتمالی) جلوگیری می‌کند. بدین ترتیب، مبارزه با تروریسم در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا، نقش پوشش و توجیه اهداف پنهان و توسعه‌طلبانه ایالات متحده را ایفا می‌کند. بنابراین، کشورهای دیگر جهان، بایستی با استفاده از ظرفیتهای سیاسی و دیپلماتیک خود، مانند تشکیل ائتلافهای منطقه‌ای و بین‌المللی و تقویت سازمانهای بین‌المللی همچون سازمان ملل متحد و ... از تحقق اهداف توسعه‌طلبانه آمریکا، تحت پوشش مبارزه با تروریسم جلوگیری نمایند.

## منابع فارسی

- ۱- احمد، اکبر ص. (۱۳۸۰). *پست مدرنیسم و اسلام*، ترجمه فرهاد فرهمندفر، تهران: نشر ثالث با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- ۲- استینبرگ، جیمز (آبان ۱۳۸۱)، "آیا مبارزه با تروریسم یک اصل سازمان‌دهنده برای امنیت امریکاست؟"، گروه ترجمه ماهنامه نگاه، نگاه، سال سوم، شماره ۲۸، صص ۱۹-۱۵.
- ۳- اسدی، بیژن (پاییز ۱۳۸۱)، "حادثه یازده سپتامبر و آثار آن بر موقعیت سیاسی خلیج فارس"، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال نهم، شماره ۳، صص ۶۰-۴۱.
- ۴- امینان، بهادر (پاییز ۱۳۸۱)، "پی‌افکن‌نظم نوین جهانی: تبیین رفتار امریکا پس از ۱۱ سپتامبر"، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال شانزدهم، شماره ۳، صص ۸۶۲-۸۴۵.
- ۵- ایکنبری، جان (شهریور ۱۳۸۱)، "استراتژی کلان امریکا در عصر ترور"، *گزیده تحولات جهان ۷*، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، صص ۶۰-۳۱.
- ۶- برجی، یعقوب‌علی (پاییز و زمستان ۱۳۸۱)، "تروریسم از نگاه فقه"، *فصلنامه طلوع*، سال اول، شماره سوم و چهارم، صص ۲۵-۲.
- ۷- بریزار، ژان شارل و گیوم داسکیه (۱۳۸۱)، *بن‌لادن؛ حقیقت ممنوع*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر آگه.
- ۸- پری، ویلیام (مهر ۱۳۸۱)، "آمادگی امریکا برای مقابله با تهدیدات آینده"، ترجمه صفرعلی محمودی، *ماهنامه نگاه*، سال سوم، شماره ۲۷، صص ۶۰-۵۱.
- ۹- "جنگ امریکا با تروریسم" (شهریور ۱۳۸۱)، *گزیده تحولات جهان ۷*، *پیشین*، صص ۱۶۰-۱۴۷.
- ۱۰- چامسکی، نوام (اردیبهشت ۱۳۸۲)، "دکترین جدید"، گفتگو با نوام چامسکی پیرامون عملیات در عراق، ترجمه غلامرضا رضایی نصیر، *روزنامه همشهری*، روز شنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۲، ص ۲۲ (به نقل از: ZNET).
- ۱۱- درویش، رضاداد (اسفند ۱۳۸۱)، "تأملی بر سیاست خارجی امریکا در سخنرانی سالانه بوش"، *گزیده تحولات جهان ۱۱*، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، صص ۶۱-۴۳.
- ۱۲- دهشیار، حسین (شهریور ۱۳۸۱)، "۱۱ سپتامبر، استراتژی بزرگ امریکا"، *گزیده تحولات جهان ۷*، *پیشین*، صص ۹۰-۶۱.
- ۱۳- راه‌چمنی، ابوالقاسم، گردآورنده و مترجم (تابستان ۱۳۸۱)، "چکیده کتاب شکست دادن

- تروریسم، تحلیل مسائل استراتژیک، "گزیده پژوهشهای جهان ۲"، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، صص ۴۳-۴۰.
- ۱۴- رایش، والتر (۱۳۸۱)، *ریشه‌های تروریسم*، ترجمه سیدحسین محمدی نجم، تهران: دوره عالی جنگ، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه.
- ۱۵- رمضان‌زاده، اکبر (مهر ۱۳۸۱)، "تئوری جنگهای آینده، استراتژی و وضعیت نظامی آمریکا در قرن ۲۱"، *ماهنامه نگاه*، سال سوم، شماره ۲۷، صص ۱۰-۴.
- ۱۶- "رویکرد سیاست خارجی امریکا در قبال عراق" (بهار ۱۳۸۲)، دستامد یک رشته نشست کارشناسی در حوزه معاونت سیاسی - خارجی و روابط بین‌المللی، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۷، صص ۴۱۱-۴۰۱.
- ۱۷- سریع‌القلم، محمود (اردیبهشت ۱۳۸۲)، "ویلسونیسیم در چکمه"، مبنای نظری سیاست خارجی دولت بوش، *روزنامه همشهری*، روز سه‌شنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۲، صص ۲۲-۲۱.
- ۱۸- سنبلی، نبی (بهمن ۱۳۸۰)، "استراتژی امریکا در جنگ علیه تروریسم"، *ماهنامه نگاه*، سال دوم، شماره ۱۹، صص ۱۵-۹.
- ۱۹- *سیاستهای امریکا در خاورمیانه، ۲۰۰۵-۲۰۰۱*، گزارشی از گروه مطالعات ریاست جمهوری امریکا (۱۳۸۱)، ترجمه گروه مترجمان به سرپرستی ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ۲۰- صادقی حقیقی، دیدخت (آذر و دی ۱۳۸۱)، "مروری بر اقدامات مجمع عمومی و شورای امنیت و مقابله با تروریسم بین‌المللی"، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال هفدهم، شماره سوم و چهارم، شماره مسلسل ۱۸۴-۱۸۳، صص ۹۳-۸۲.
- ۲۱- عبده، یونس (تیر ۱۳۸۱)، "تروریسم اسرائیلی؛ حقایق و مدارک"، گروه ترجمه ماهنامه نگاه، *نگاه*، سال سوم، شماره ۲۴، صص ۵۷-۵۶.
- ۲۲- علمداری، کاظم (۱۳۸۱)، *بحران جهانی و نقدی بر نظریه برخورد تمدنها و نظریه گفت‌وگوی تمدنها*، تهران: نشر توسعه.
- ۲۳- فولر، گراهام (بهار ۱۳۸۲)، "آینده اسلام سیاسی"، برگردان پیروز ایزدی، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۷، صص ۳۱۸-۳۰۶.
- ۲۴- کاتزمن، کنت (آبان ۱۳۸۱)، "مسائل پیش‌روی استراتژی امریکا در خلیج فارس"، گروه ترجمه ماهنامه نگاه، *نگاه*، سال سوم، شماره ۲۷، صص ۳۲-۱۵.
- ۲۵- کیوان‌حسینی، سیداصغر (پاییز و زمستان ۱۳۸۱)، "مقابله با تروریسم: سامان‌بخشی به سیاست خارجی امریکا"، *مجله سیاست دفاعی*، سال دهم و یازدهم، شماره ۱ و ۴،

- شماره پیاپی ۴۱-۴۰، صص ۲۷-۵.
- ۲۶- گری، کالین اس. (پاییز و زمستان ۱۳۸۱)، "تهدید نامتقارن از نگاه امریکا"، ترجمه محمود فیروزی، مجله سیاست دفاعی، همان، صص ۱۹۶-۱۷۹.
- ۲۷- لمان، نیکلاس (بهار ۱۳۸۲)، "نظم آینده جهان، در پرتو دکترین نوین سیاست خارجی امریکا"، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۲۷، صص ۳۰۵-۲۹۱.
- ۲۸- مجتهدزاده، پیروزی (دی ۱۳۸۱)، "تحلیل بحران آمریکا - عراق"، مصاحبه با دکتر پیروز مجتهدزاده، گفت‌وگو: حسین قربانی، *ماهنامه نگاه*، سال سوم، شماره ۳۰، صص ۷۳-۶۵.
- ۲۹- مختاری، مجید (مهر ۱۳۸۱)، "یکجانبه‌گرایی امریکا در نظام بین‌الملل"، *ماهنامه نگاه*، سال سوم، شماره ۲۷، صص ۳-۲.
- ۳۰- میرلوحی، سیدهاشم (۱۳۸۰)، *امریکا بدون نقاب*، تهران: انتشارات کیهان.
- ۳۱- "نیروهای نامتقارن و استراتژی امریکا پس از یازده سپتامبر" (بهار ۱۳۸۱)، *فصلنامه مطالعات سیاسی روز*، سال اول، شماره سوم، صص ۵۱-۴۱.
- ۳۲- والتر، لاکوئر (تیر ۱۳۸۱)، "تروریسم پست‌مدرن"، آسیب‌پذیری قدرتهای بزرگ، گروه ترجمه ماهنامه نگاه، *نگاه*، سال سوم، شماره ۲۴، صص ۵۵-۵۱.

### English References

- 33- GADR U.N./46th 3ess.sup.mo.10 at 235-240 UN.DOC A/46/10 "1991".
- 34- Gamson, William A. (1975), *The Strategy of Social Protest* Homewood, Illinois : Dorsey Press.
- 35- Ikenberry, John (Winter 2001), *Survival*, Vol.43, 1104, pp.19-34.
- 36- Israel, Jared and Others (Sep. 2001), "Why Washington Wants Afghanistan", 18 Sep. 2001, <http://emperorsclothes.com/analysis / afghan. htm>.
- 37- *New York Times*, September 21, 2001, p.A4.
- 38- Roy, Oliver (1994), *The Failure of Political Islam*, Translated from the French by Carol Volk, London : I.B Tauris Pub.
- 39- Sivan, Emmanuel (1985), *Radical Islam, Medieval Theology and Modern Politics* New Haven : Yale University Press.